

ادامه تطبیق متن

«و كونه معدوماً بهذا المعنا لا یوجب اتصاف

الشیء بنقیضه عند صدقه علیه»

نقیض این که موجود نیست، معدوم است.

اشکال ندارد بگوئیم الوجود معدوم. معدومیت به

این معنا موجب نمی شود که شیء متصف به نقیضش

بشود، وقتی که این نقیض بر آن صدق می کند؛ و این

شیء بر آن صدق می کند چرا؟ چون نقیض وجود لا

وجود است و لا وجود یعنی عدم؛ و نقیض موجود

لا موجود است، و لا موجود هم یعنی معدوم؛ پس

بنابراین وجود متصف است به معدوم نه متصف

است به نقیض خودش که عدم باشد که لا وجود

باشد. «لأنَّ نقیض الوجود هو العدم و اللا وجود، لا

المعدوم و الموجود» نقیض وجود همان عدم است

و لا وجود است نه معدوم و لا موجود. این جواب و

عرفی ولی جواب منطقی و برهانی اینست که او

یقول «الوجود موجود» نه اصلاً «وجود موجود»

است، تسلسلی هم لازم نمی آید «و كونه وجوداً هو

بعینه کونه موجوداً» این که بگوئیم این وجود، وجود است عبارت اخرای این است که بگوئیم «کونه موجود» فرقی نمی‌کند بگوئیم «الوجود وجوداً» یا بگوئیم «الوجود موجود» هیچ فرقی با هم دیگر ندارد. چون موجودیت که همان تحقق خارجی است اختصاص به وجود دارد، حالا چه آن تحقق خارجی سعی باشد چه آن تحقق خارجی محدود باشد. پس موجودیت اولاً بلا اول به وجود بر می‌گردد، ثانیاً و بالعرض به ماهیت تعلق می‌گیرد بنابراین خود موجود یک وصفی است که از حاق وجود انتزاع می‌شود. وهو موجودیه الشیء فی الأعیان موجود بودن وجود، عبارت است از موجودیت یک شیء در اعیان «لا ان له وجوداً آخر» نه اینکه برای وجود یک تحصیل و وجود دیگری است که همان ذات ثبت له الوجود هست «بل هو الموجود من حیث هو موجود» این موجود است نه از حیث اینکه ذاتی است که «ثبت له الوجود» بلکه من حیث ان هو موجود از حیث اینکه خود وجود موجود است و قابلیت و تأهل برای اتصاف به

موجودیت را دارد. و الذی یکون لغيره منه و آن که برای غیر وجود است از وجود و هو آن یوصف بانه موجود او این است که وصف به موجود بشود یکون له فی ذاته این در ذاتش است «و هو نفس ذاته» و این در حالتی است که این وجود خود ذاتش است؛ آنکه برای غیرش است به واسطه وجود، یعنی ماهیات و ذات شیء بواسطه وجود آنها وجودیت پیدا می کنند در حالتی که وجود «هو نفس ذاته» خود وجود است یعنی نه این که شیء است که به او وجود عارض بشود. پس اولاً بلا اول موجودیت به خود وجود بر می گردد، بعد به آن ذاتی بر می گردد که ماهیت و شیء را تشکیل می دهد کما أن التقدّم و التأخر لما كانا فیما بین الأشياء الزمانیه بالزمان

همانطوری که تقدّم و تأخر دو لحاظ دارد، یک

وقت تقدّم و تأخر تبعاً برای زمان است فرض کنید ما

زید و عمرو را ببینیم کدام مقدّمند و کدام مؤخرند کدام

زودتر آمدند، کدام دیرتر آمدند، تأخر و تقدّم را به زید

و عمرو لحاظ نمی کنیم، به زمان لحاظ می کنیم، زمان

آمدن زید مقدّم بود از عمرو، زمان آمدن این بچه در

این دنیا متأخر بود از این، خود بچه به آن تقدّم و تأخر
تعلق نمی‌گیرد بنابراین ما می‌گوئیم این مقدّم بر این
است، این تقدّمش بخاطر عروض زمان بر این است،
به خاطر اتّصاف این شیء به زمان است به این جهت ما
به زید می‌گوئیم مقدّم درحالی که زید مقدّم نیست،
زمان مقدّم است که این زید متصف به آن زمان شده
کانا فیما بین أجزاء بالذات ولی همین تقدم و تأخر در بین
خود اجزای زمان بالذات است یعنی این تقدّم و تأخر
در زمانیات به زمان است ولی در مقدم زمان است که
زید به او متصف شده است؛ در خود زمان بالذات
است. این دقیقه تقدّمش بر دقیقه دیگر به خود زمان
است امروز تقدّمش بر فردا به خود زمان است یعنی به
نفس زمان است من غیر افتقار الی زمانِ آخردیگر این
تقدم و تأخر نیاز به زمان دیگر ندارد خود نفس زمان
در آن تقدم و تأخر است. اصلاً ماهیت زمان، تقدم و
تأخر است. «فإن قيل: فيكون كل وجود واجباً» حال که
موجودیت از حاق وجود انتزاع شد و موجودیت
عبارت است از نفس وجود پس هر شیئی و هر

وجودی باید واجب باشد. «إذ لا معنى للواجب سوى ما يكون تحققه بنفسه» زیرا واجب را می‌گوئیم آن موجودی که تحققش به نفسه است نه به غیر، غیر به او تحقق نداده است. خودش بنفسه قائم است، خودش استقلال بالذات دارد. شما گفتی که موجودیت به خود وجود بر می‌گردد نه اینکه «ذاتٌ ثبت له الوجود» چون اگر بگویید «ذاتٌ ثبت له الوجود» بنابراین يك شيء ثالثی آمده این وجود را بر این ذات حمل کرده، يك دست غیبی آمده این وجود را بر ماهیت زید حمل کرده و حالا که اینطور شد پس این ماهیت شد موجود و چون ما موجود را فقط به غیر خدا نسبت می‌دهیم یعنی «ذاتٌ ثبت له الوجود» البته نسبت به خود ذات پروردگار آن «الحق ماهيته عينيه» آن يك بحث دیگر است که در خود پروردگار ماهیتش عبارت است از نفس وجود است خود اینها قبول دارند اما در غیر از پروردگار موجود یعنی ماهیتی که وجود بر آن عارض شده، يك واجب الوجودی آمده، وجود را با این ماهیت پیوند زده، بین این دو آشتی داده، لذا امکان را

ما از موجود بیرون می کشیم، چون ذاتی است که وجود به آن ثابت شده بنابراین برای حمل این وجود بر این ماهیت نیاز به يك علت ثالثه‌ای داریم. لذا ما ممکن را از «موجود» انتزاع می کنیم. حالا اگر آمدیم گفتیم اصلاً «موجود» یعنی همان وجود؛ موجودیت بر همان وجود زید حمل می شود، پس بنابراین دیگر «ذات ثبت له الوجود» نداریم. موجودیت عبارت است از نفس همان وجودی که آن وجود در خارج تحقق دارد نه اینکه «ذات ثبت له الوجود»، نه اینکه «ماهیه ثبت له الوجود»، که از اینجا امکان افتقار و احتیاج را ما بیرون بکشیم نه، «الموجود هو الوجود» بنابراین با واجب چه فرقی دارد؟ «الواجب هم هو الوجود، الموجود هم هو الوجود»، هیچ تفاوتی بین ممکنات و بین واجب در اینجا محقق نیست.

حالا اینجا تفاوتش را بیان می کند. «قلنا معنی

وجود الواجب بنفسه» اینکه می گوئیم وجود واجب بنفسه یعنی بنفسه واجب است «أنه مقتضی ذاته» یعنی وجود مقتضای ذاتش واجب است من غیر

«احتیاج‌إلی فاعل و قابل» بدون اینکه احتیاج به فاعل یا قابل داشته باشیم. یعنی بدون احتیاج به فاعل و قابل، خود وجود مقتضای ذاتش است؛ ولی در غیر، وجود افاضه می‌شود. افاضه شدن با مقتضای ذات بودن دو تا است وجود برای زید مقتضای ذاتش نیست ممکن است؛ زید هزار سال هم در دنیا نیاید به محض اینکه ذات زید را شما تصور می‌کنید وجودش هم در خارج موجود می‌شود؟ همچنین چیزی نیست. فرض کنید زوجیت مقتضای ذات اثنین است آیا ممکن است شما اربعه را تصور کنید ولی زوجیت را از آن منفک کنید؛ بگوئید: من حالا اربعه را تصور می‌کنم زوجیت را هم فردا بر آن حمل می‌کنم؟ نه! به محض تصور اربعه زوجیت هم با او تصور خواهد شد، چه بخواهید، چه نخواهید، به محض تصور ثلاث فردیت از او انتزاع خواهد شد، مقتضای ذات است، منفک از ذات نیست، جدای از ذات نمی‌شود امروز یکی را تصور کنیم فردا دل‌مان خواست زوجیت را بر آن حمل می‌کنیم دل‌مان نخواست نمی‌کنیم این مطالب همه مربوط به مسائل

اعتباری است ولی در مسائل واقعی به محض اینکه
اربعه یا اثنین تصور شد با همدیگر هستند، ولی شما
می‌توانید فرض کنید یکی را با خودتان قرین بکنید
بشوید دو تا ولی تا سال دیگر به آن دست نزنید این
دیگر مسائل دلبخواهی است می‌گوئیم ما فعلاً ازدواج
می‌کنیم ولی تا یکسال به همدیگر نگاه می‌کنیم کاری
به همدیگر نداریم این با زوجیت برای اربعه و امثال
ذلک فرق می‌کند.

خلاصه این مسائل با مسائل اختیاری فرق

می‌کند.^۱

^۱ می‌گویند که وقتی که دختر علامه مجلسی با ملا صالح مازندرانی ازدواج
کرد ملا صالح مازندرانی خیلی فقیر بود و علامه مجلسی اصلاً صرف نظر از
آن اشتها علمی و مرجعیت در اصفهان و ایران از متمولین بود، علامه
مجلسی از متمولین درجه یک بود همین پول و تمول و ثروتش را در راه
نشر فرهنگ و رسیدگی به دین و علماء و طلاب و فرستادن و جمع آوری
کتب و احادیث و ... صرف می‌کرد و واقعاً از این نظر خیلی به اسلام
خدمت کرد. و پدرش از بزرگان بود و از اولیاء بود و مرد صاحب دلی و
صاحب نفسی بود، خودش در این وادیا نبود ولی از نظر ترویج دین
قدمهایی برداشت و اجرش محفوظ است، و مرد بزرگی بود آنوقت تازه به
دخترانش درس داده بود و اینها یا مجتهده بودند و یا قریب الاجتهاد بودند
و خیلی فاضله بودند خلاصه این، یک همچنین دختری که اینطوری بار آمده
بود رازن ملا صالح مازندرانی کرده بود. ملا صالح مازندرانی درس می‌داد-
حالا یک توی همچنین اوضاعی وارد بشود دختر مجلسی و مسائل زندگی
را ببیند- یک دفعه یادش آمد که درس فردایش را مطالعه نکرده، کتاب را
نگاه کرد نمی‌فهمید- خوب حواسش جای دیگر بود نباید هم بفهمد بیچاره
حق دارد، خیال می‌کرد مطلب مشکل است، مطلب مشکل نبود تو قاطی

«و معنی تحقق الوجود بنفسه» معنای تحقق وجود

بالنفسه و این که خودش متحقق بشود «أَنَّهُ إِذَا حَصَلَ

إِذَا حَصَلَ» اینکه وقتی حاصل بشود یا بذاته حاصل

می شود «کما فی الواجب أو بفاعل» وقتی که ما

می گوئیم «وجود بالنفسه» تحقق دارد یعنی شیء دیگری

برای تحقق وجود لازم نیست حقیقت مال وجود است

نه از ماهیت، یعنی تحقق و وجود خارجی اختصاص به

وجود دارد شیء دیگری نیست تا اینکه وجود را محقق

کند. یعنی ماهیت نباید ضمیمه به وجود بشود مثل ماده

و صورت، مثل دو شیء خارج که این ها با هم ترکیب

بشوند تا اینکه محقق بشود. نه خود وجود در خارج

کردی. خلاصه حالا با آن کیفیت مرتباً نگاه می کرد و نمی فهمید - شاید هم

مشکل بوده است نمی دانم - بعد این زنش آمد دید نه بابا این بیچاره سخت

اینجا گیر است - آخر داریم الامور مرهونه باوقاتها

حالا آمدی اینجا دنگت گرفته داری مطالعه می کنی - آمد نگاه کرد فهمید

کجا گیر کرده همی نکه رفت بیرون که تجدید وضو کند و بیاید این برداشت

همانجا - مثل اینکه این خاطرش از شوهر یکخورده جمع تر بود و کمتر از

او قاطی کرده بود - را نگاه کرد دید نه مسأله خوب قابل حل است، شروع

کرد در حاشیه اش حل مسأله را نوشتن. این که آمد یک نگاه کرد دید نه

مشکل حل شده است و فهمید مسأله چیست. خلاصه کتاب را بست و رفت

شروع به نماز خواندن کرد و تا سه روز به همین حالت بود و به نزد همسرش

نرفت و بعداً فرموده بود: من دیدم خداوند یک نعمتی به من داده که از عهده

آن نمی توانم برآیم.

متحقق است حالا یا ذاتاً متحقق است یا به فاعل تحقق پیدا می‌کند در لم یفتقر تحققه إلی وجود آخر یقوم به احتیاج ندارد تحققش به يك وجود دیگری که قائم به او باشد «بخلاف غیر الوجود بخلاف ماهیت که احتیاج به وجود دارد تا تحقق پیدا کند اگر وجود تحقق نداشت ماهیت هم تحقق ندارد و این غیر از امکان و احتیاج به غیر است وجود در همین تحققش احتیاج به غیر دارد و آن غیر فاعل است نه اینکه اون غیر خود جنس یا فصلی است که بواسطه آن جنس و فصل این تنوع یا تقوم پیدا بکند همانطوری که تقوم جنس به فصلش است فإنه إنما یتحقق بعد تأثیر الفاعل وجود تحقق پیدا می‌کند بعد از اینکه فاعل تأثیر گذاشت بوجوده و اتصافه بالوجود اینکه او را به وجود متصف کرد والحاصل أن الوجود أمر عینی وجود يك امر عینی که بذاته ذاتاً يك امر عینی و تعینی و خارجی است سواء صح إطلاق لفظ المشتق علیه بحسب اللغة أم لا حالا می‌خواهد صحیح باشد که ما فقط مشتق را بحسب لغت بر این اطلاق کنیم یا

خیر

یعنی ما بتوانیم به حسب لغت به این بگوئیم

«موجودٌ» و یا اینکه نتوانیم بگوئیم موجودٌ. در اینجا

افتراق است بین این اطلاق حکیمانه و بین اطلاق

لغویین لکن الحکماء إذا قالوا «کذا موجود وقتی که

حکما گفتند: این موجود است لم یریدوا بمجرد ذلك أن

یکون الوجود زائداً علیه

.... این که وجود زائد بر او باشد مثل ضارب

که ذات ثبت له الضرب باشد بل قد یکون و قد لا یکون

گاهی اوقات زائد است و گاهی اوقات زائد نیست

«کالوجود الواجبی المجرد عن الماهیه» مانند وجود

واجبی که مجرد از ماهیت است به آن هم می گویند

«موجودٌ» نه اینکه فقط به ما بگویند موجودٌ فکون

الموجود ذا ماهیه أو غیر ذی ماهیه إنما یعلم ببیان و

برهان غیر نفس کونه موجوداً

این که وجود دارای ماهیت است یا غیر از واجد

ماهیت است این به برهان و بیان غیر از این است که

این وجود موجود است فهمیده می شود یعنی بواسطه

خود اطلاق موجود ما نمی فهمیم که این موجود آیا

ماهیت دارد یا بلکه موجود، بر وجود بار می شود. از خارج ما می فهمیم که این شی ای که حالا در خارج است یا بنفسه است که وجود باری تعالی می شود یا بغیره است، که ممکنات است. این غیر از موجودیت است که از جای دیگر باید دلیل و برهان آورد فمفهوم الموجود

مشترك عندهم بين القسمين

مفهوم وجود مشترك است نزد ایشان بین دو قسم هم قسمی که احتیاج به علّت دارد و هم قسمی که احتیاج به علّت ندارد وبذلك یندفع ما قیل أيضاً به این بیان ما که وجود از خود حاقّ وجود انتزاع می شود نه اینکه موجود عبارت است از ذات^{۶۸} ثبت له الوجود مندفع می شود آن اشکالی که شده. من أنّه إذا أخذ کون الوجود موجوداً وقتی که اخذ شود اینکه وجود موجود است أنه عبارة عن نفس الوجود

این عبارت است از خود وجود فلم یکن جمله علی الوجود و غیره بمعنی واحد پس حمل این وجود بر وجود و غیرش به معنای واحد نیست چون ما این وجود را هم بر وجود و هم بر غیر وجود که ماهیات

باشد حمل می‌کنیم پس این حمل به معنای واحد نیست
إذ مفهومه فی الأشياء أنه شیء له الوجود زیرا مفهوم
وجود اینست که در اشياء اگر به حساب ماهیات نگاه
کنیم «شیء له الوجود» است و فی نفس الوجود أنه هو
الوجود مفهوم وجود در خود وجود بخوایم نگاه
بکنیم هو الوجود و نحن لا نطلق علی الجميع إلا بمعنی
واحد در حالتی که ما وجود را به يك معنا به هم اطلاق
می‌کنیم ما به همه به يك معنا می‌گوییم موجودٌ واذ ذاك
فلا بدّ من أخذ كون الوجود موجوداً كما فی سائر الأشياء
و هو أنه شیء له الوجود چون ما در اشياء هم می‌گوئیم
«ذاتٌ ثبت له الوجود» بنابراین معنای وجود باید
اینطور باشد «ذاتٌ ثبت له الوجود» فلا بدّ ما باید اخذ
کنیم این که وجود موجود است همانطوری که در سایر
اشياء اینطور است که می‌گوییم آن شیء أنه شیء له
الوجود است که برای آن شیء وجود هست. ویلزم منه
أن یكون لِلوجودِ وجودٌ از این مسئله باز لازم می‌آید
این که برای وجود يك وجودی باشد إلى غیر النهایه
یعنی «ذاتٌ ثبت له الوجود» حمل آن ذات بر آن وجود

خودش موجود است یا نه؟ می گوید وجود دارد پس
بنابراین آن هم موجود است پس بنابراین ارتباط بین
ذات و وجود انسان را می کشاند به بی نهایت و عباد
الکلام جزعاً.

لأننا نقول: هذا الاختلاف بين الأشياء و بين
الوجود ليس في مفهوم الوجود این اختلافی که بین
اشیاء و بین وجود هست این در مفهوم موجود نیست
بل المفهوم واحدٌ عندهم في الجميع بلکه مفهوم پیش
آنها در همه موجودات یکی است چه در وجود
واجبی و چی در وجود ممکنات سواءً طبق اطلاقهم
عرف اللغويين أم لآحالا می خواهد اینکه می گویند
موجودٌ همان معنای باشد که لغویین می گویند یا غیر
از آن ما باللغويين کاری نداریم

و كون الموجود مشتملاً على أمرٍ غير الوجود
أو لم يكن بل يكون محض الوجود إنما ينشأ من
خصوصيات ما صدق عليها لا من نفس مفهوم
الوجود

و اینکه مشتمل است بر يك امری غیر از وجود
مثل ماهیات یا اینکه مشتمل بر امر غیر خودش مثل

نفس وجود یا مثل وجود واجب تعالی بلکه این موجود محض وجود است در غیر ممکنات این اشتمال و عدم اشتمال ناشی می‌شود از خصوصیات آن که صدق می‌کند آن وجود بر آن خصوصیات. يك وقت خصوصیت، خصوصیت محدود است این می‌شود «شیء ثبت له الوجود». يك وقت خصوصیتی است که باعث می‌شود وجود از ذات خود آن ذات انتزاع بشود. یعنی در اینجا ماهیتی دخالت نداشته است. پس بنابراین این وجود می‌شود خود همان ذاتی که موجودیت بر آن ذات صدق می‌کند بدون واسطه شیء دیگر از خود مفهوم وجود این معنا در نمی‌آید یعنی از خود مفهوم وجود، شیء و عدم شیء در نمی‌آید، ذات و عدم ذات در نمی‌آید خود مفهوم وجود يك مفهومی است که به هر دو دسته اطلاق می‌شود، هم به آن دسته‌ای که ذاتٌ ثبت له الوجود است یعنی ماهیات، و هم به آن دسته‌ای که از حاقّ نفسش وجود انتزاع می‌شود، وجود واجب یا همان وجود سعی از خود وجود در نمی‌آید پس نفس وجود يك معنای واحد

است دو معنا نشد و نظیر ذلك ما تاله الشيخ في إلهيات
الشفاء: نظیر این مطلب آنست که شیخ در الهیات شفا
فرموده است «إن واجب الوجود قد يعقل نفس واجب
كالواحد واجب الوجود گاهی اوقات معقول می شود.
یعنی وقتی که ما می گوئیم واجب الوجود منظور باری
تعالی است، مثل واحد.

وقتی شما می گوئید واحد خود واحد در
اینجا تعقل می کنید خود یک مفهوم یک را، نه شیء
خارجی را خدا و قد يعقل من ذلك أنّ ماهيته مثلاً
هی انسان أو جوهر آخر من الجواهر و ذلك الإنسان
هو الذی هو واجب الوجود

گاهی اوقات این طور تعقل می شود که ماهیت
این واجب الوجود مثلاً ماهیت انسان است یا جوهر
دیگریست از جواهر و این انسان همان واجب الوجود
است وجود غیری یعنی وقتی ما می گوئیم واجب
الوجود، منظور ما نفس واجب الوجود است. یعنی
مفهوم واجب الوجود در نظر می گیریم گاهی اوقات
واجب الوجود را به لحاظ آن مصداق خارجی و به

لحاظ آن تعین خارجی ما نگاه می‌کنیم. ولی در هر دو همان لحاظی هم که داریم در خارج به این شیء می‌کنیم «هذا واجب الوجود» البته واجب الوجود بالغير نه «واجب الوجود بالذات» همین لحاظی هم که ما در اینجا داریم می‌کنیم به لحاظ مفهوم واجب الوجود است. چون آن واجب الوجود را در ذهن آوردیم، آن واجب الوجود را حمل می‌کنیم بر شیء خارج. چطور اینکه وقتی می‌گوئیم واحد: و مفهوم واحد را در نظر می‌گیریم گاهی اوقات می‌گوئیم: «هذا القرطاس واحد» این که الان واحد را بر این قرطاس حمل کردیم نه به لحاظ خصوصیت کاغذ بودنش است، از کاغذ شما واحد را در نمی‌آورید، چطور اینکه از کاغذ اثنین هم در نمی‌آورید اما به لحاظ آن معنای واحد و مفهوم واحدی که در نظر آوردید به آن لحاظ این مصداقش را منطبق با آن مفهوم می‌کنیم. بنابراین واحد، دو معنا پیدا نکرده از نظر مفهومی يك معنا دارد از نظر مصداقی يك معنا دارد. انسان دو معنا ندارد. چرا ایشان اینقدر دور رفته است؟ بیاییم طبیعت را مثال بزنیم. وقتی

می گوئیم «زیدٌ انسانٌ» یا وقتی که معنای انسان را در نظر می گیرید این هم همین است يك وقت شما انسان را به معنای کلی در نظر می گیرید این در اینجا مفهوم است. این دیگر وجود خارجی ندارد. يك وقتی شما انسان خارجی را به عنوان مصداق این در نظر می گیرید، یعنی باز آن معنای کلی باعث شده است شما این را انسان بنامید. چرا شما الان به منبر انسان نمی گوئید؟ چون این معنای خارجی و جزئی منطبق و مصداق برای آن معنای کلی هست لذا به این لحاظ شما به این انسان می گوئید. این معنای انسان عوض نشد و اشتراك لفظی پیدا نشد. «كما إنه يعقل من الواحد أنه ماءٌ او هواء او انسان و هو واحد» در اینجا همانطوری که معقول از واحد ماءِ اینست که ماء واحد است یا هواء واحد است یا انسان واحد است وَ هُوَ واحد این واحدند. پس بنابراین این واحدی هم که ما به اینها می گوئیم به عنوان مصداق می گوئیم و همان مفهوم را در اینجا بکار می بریم «قال: ففرق إذن بين ماهيه يعرض لها

الواحد أو الموجود فرق است بین ماهیتی که عارض می‌شود به آن ماهیت واحد یا موجود عارض می‌شود که در اینجا اعیان خارجی هستند. «و بین الواحد و الموجود من حیث واحد و موجود» که از حیثی که این واحد و موجود است واحد را من «حیث هو الواحد» مفهوم واحد را شما در نظر می‌گیرید. موجود را شما در نظر می‌گیرید از نظر مفهوم موجود در نظر می‌گیرید این در اینجا فرق بین مفهوم و مصداق است وقال ایضاً فی التعليقات. إذا سئل و همین طور ایشان در تعلیقات فرمودند اگر کسی پرسد هل الوجود موجوداً أو لیس بموجود؟ آیا خود وجود موجود است یا وجود موجود نیست فالجواب إنه موجود جواب این است که موجود است. به این معنا، نه این که «ذاتٌ ثبت له الوجود» است، «بمعنی انَّ الوجود حقیقه» «انه موجود» اینکه موجود است، حقیقت وجود این است که تحقق دارد. حقیقت وجود اینست که قابل اشاره است، حقیقت وجود این است که به آن می‌شود دست زد، حقیقت وجود این است که

انسان می‌تواند او را لمس بکند این معنای موجودیت است. «فانَّ الوجود هُوَ الوجودیه» اصلاً وجود یعنی موجودیت ویؤید ذلك این مطلب را تأیید می‌کند ما یوجد فی الحواشی الشریفیه: در حواشی شریفیه این عبارت وجود دارد وهُوَ «انَّ مفهوم الشیء لا یعتبر فی مفهوم ناطق مثلاً» مفهوم شیء در مفهوم ناطق معتبر نیست. نمی‌گوئیم که ناطق شیء ثبت له النطق، ضارب، شیء ثبت له ضرب، صَدَرَ منه الضرب، شیء در مفهوم ناطق دخالت ندارد. وَاَلَا اِگر دخالت داشته باشد. لکان العرض العام داخلاً فی الفصل

عَرَضُ عام داخل در فصل می‌شود چون شیئیت یک عَرَضُ عام است و این شیئیت که یک عَرَضُ عام است در ناطق که فصل است دخالت دارد، دخالت مقدّمی دارد و تا آن عَرَضُ عام نباشد آن ناطق که ذاتی در حالتی که بین عَرَضُ عام و بین ذاتی بین فصل که آن فصل مقوم هست تفاوت جوهری است^۱

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح اسفار اربعه،

